

# خاطره‌هایی از ایرج افشار\*

## (سال‌های تهران)

هاشم رجب‌زاده

### دارالفنون

با نام ایرج افشار از همان سال‌های دانش‌آموزی‌ام در دارالفنون (دوره دوم دبیرستان، ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹) آشنا بودم. کتاب‌های کتاب‌شناسانه‌اش پی‌درپی درمی‌آمد، و نامش در جای سردبیر راهنمای کتاب می‌درخشید. پیش از آن هم سردبیری مجله مهر و مدتی هم سردبیری سخن را برعهده داشت. این مجله‌ها را یکی از جوان‌های فاضل خویشاوند مشترک بود، و به لطف همنشینی او مقاله‌ها و گزارش‌های دل‌انگیز این دو را می‌خواندم. بیشتر روزها هم، پس از پایان گرفتن کلاس‌های بعدازظهر، به جای آن که اتوبوس بنشینم و یک‌راست به خانه برگردم، همراه و نیز به تشویق دوست شاعر و دانشورم ولی‌الله درودیان — که عمرش دراز باد — پیاده سوی شرق یا غرب توپخانه می‌رفتم، به کتابخانه مجلس شورا یا کتابخانه ملی. هر دو برایم محیطی آرام و مطبوع داشت، و وسوسه‌ام می‌کرد که ساعت‌ها بنشینم و کتاب بخوانم. کتابخانه ملی، پشت موزه ایران باستان، با تالار پُرآبته آن، فضایش آرام‌تر و کتابدارش بیشتر وقت‌ها مهربان‌تر بود، و کتاب را هم زودتر از مخزن می‌آوردند.

### دانشکده حقوق

هرچه سال‌ها بیشتر می‌گذشت، آشنایی‌ام با این نام که در عرصه کتاب و معرفی و نقد آثار نشرشده درخشیده بود بیشتر می‌شد. وارد رشته قضایی دانشکده حقوق که شدم (سال ۱۳۳۹) نام ایرج افشار برایم آشنا تر بود؛ با مدیری فرهنگ ایران زمین و سردبیری و گرداندگی چند مجله ادبی و کتابشناسی دیگر؛ اما فرصتی برای آشنایی نزدیک نیافته بودم. این تاریخ همزمان بود با پایان گرفتن دوره کارش در این دانشکده؛ و فقط گهگاه زنده‌یاد محمدتقی دانش‌پژوه را می‌دیدم که با یک بغل کتاب آرام می‌آمد و سربه‌زیر می‌رفت. ما دانشجویها با «کتاب‌بیار»ها، که همه‌شان هم سخت‌کوش و مهربان بودند، سروکار داشتیم. در این سال‌ها یک روز که از در شرقی کوچک میان نرده‌های دور دانشگاه (حدفاصل باشگاه

و دبیرخانه) بیرون می‌رفتم، با روانشاد محمدرسول دریاگشت، همکلاس سال‌های دارالفنون، که داشت تو می‌آمد، رودررو شدم. به سال از من بزرگ‌تر بود، و همیشه مهربان و گشاده‌رو. با نشریه‌های روشنفکری دهه‌های ۳۰ و ۴۰ همکاری، و با مدیران صفحه‌های ادبی‌شان آشنایی و دوستی داشت؛ و چند بار کاغذهایی را که از زمزمه‌های شعرگونه سیاه کرده بودم با اصرار گرفته و به فر دوسی یا امید ایران و مجله‌های دیگر سپرده بود، و من هربار چشم‌به‌راه می‌ماندم تا روزنامه‌فروش که آن شماره را به خانه می‌رساند خودم مجله را بگیرم و نام سراینده را در بالای این به‌هم‌بافته‌ها پاک کنم تا دست کم نزد خویشان و نزدیکان رسوا نشوم. در آن دیدار تصادفی جلوی باشگاه دانشگاه، با لطف و مهر همیشگی‌اش احوالپرسی کرد، و گفت که عیالوار شده و در کتابخانه مرکزی دانشگاه کار گرفته و خانه‌اش هم در آن دوروبر است، و خواست که هرگاه که فرصتی یافتم به دیدنش بروم. از آن پس هم اطلاعیه‌های مجالس علمی‌ای را که در کتابخانه مرکزی یا تالارهای دیگر دانشگاه برگزار می‌شد برایم می‌فرستاد یا در دیدارهای اتفاقی آگاهم می‌کرد.

گهگاه به این گردهمایی‌ها، یا به قول زنده‌یاد افشار «زمین‌آر»ها، می‌رفتم؛ اما مجالس فوق برنامه و بیرون از ساعت‌های درسی که برایم بیشتر گیرایی داشت یکی سخنرانی‌های دوره‌ای «جمعیت بهداشت روانی» بود که در سرسرای هتل کوچک و آراسته‌ای نزدیک مدرسه البرز تشکیل می‌شد، و دیگری برنامه‌های «انجمن فیلامونیک تهران» که عضو آن شده بودم و بسیاری از اجراهای موسیقی کلاسیک اروپایی را آنجا شنیدم (ساعت اجرای این برنامه‌ها مجالی بود برای فکر کردن. نمی‌دانم چرا سازها که به نواختن درمی‌آمد، هزار و یک فکر به ذهنم هجوم می‌آورد).

### دوره علوم سیاسی

آغاز تحصیلم در دوره دکتری علوم سیاسی (در دانشکده

\* به نقل از مجله ایران‌شناسی، دوره جدید، سال بیست و سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۰.



حقوق، از مهرماه ۱۳۴۳) با واردشدنم به وزارت کشور (نخستین کارم) همزمان شد، و دو سال روزهایی بس دشوار گذراندم. می‌بایست به کار حساس و پرمشغله‌ای دور از تهران، و ساعت‌های درس در دانشکده، که بعدازظهرها بود، هر دو، برسم؛ اما باز می‌کوشیدم تا فرصت مستمع بودن در مجالس علمی گهگاه در کتابخانه مرکزی را از دست ندهم. پس از نزدیک دو سال که به جایی دیگر، باز دور از تهران، منتقلم کردند، به کارگزینی وزارتخانه رفتم و استعفا دادم. چرخ زندگی باید می‌گشت، و نمی‌شد کار نکرد؛ اما فکر کردم که چند سالی را به کاری ساده، مانند کارآموزی و کالت دعاوی، در تهران بگذرانم تا دوره تحصیلم سرآید.

مدیر کل تشکیلات و آموزش وزارت کشور، مرتضی ورزی، مردی نیک‌نفس که به حال و کار نسل جوان دعوت شده به این وزارتخانه (برابر برنامه بلندپروازانه نوسازی آن) اشراف داشت، گفت که استعفانامه را به درخواست انتقال به تهران بدل کنم، و با مهربانی و وسعت نظر پیگیر درخواستم شد، حال آنکه مدیر کل کارگزینی رُک و راست گفته بود: «خوب؛ من هم خیلی دلم می‌خواهد دکترا بگیرم؛ اما درجه گرفتن تو به وزارت کشور ربطی ندارد!»

### بازی روزگار

مرتضی ورزی را آخربار همراه ایرج افشار در پاییز سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) در کالیفرنیا دیدم. بازی روزگار عجیب، و جهان به‌راستی کوچک است. برای مجلس شرق‌شناسی شمال آمریکا همراه هیأت دانشگاهی ژاپن به لوس آنجلس رفته بودم، که نخستین سفرم به دنیای جدید پس از گردشی کوتاه در سیزده سال پیش از آن بود. بعدازظهری که از مجلس سخنرانی در تالار هتل به اتاقم برگشتم، زنده‌یاد ایرج افشار تلفنی فرمود: «امشب قرار بوده است که همدیگر را ببینیم، اما یکی از دوستان جوان که در این‌جا در دانشگاهی درس می‌دهد خواسته است که به مهمانی خانه او بروم و دیگران هم از ایرانی‌های اهل فرهنگ هستند، و گفته‌ام که با تو می‌روم؛ خودش می‌آید و ما را می‌رساند». سر ساعت آمدند. جلوی اتومبیل نشستیم. استاد افشار و دو نفر دیگر در صندلی پشت سوار بودند. آن‌ها را معرفی کردند و اول گفتند: «آقای مرتضی ورزی!» و افزودند: «ایشان برادر ابوالحسن ورزی هستند.» تند و بی‌ملاحظه گفتم: «بفرمایید که ابوالحسن ورزی برادر

ایشان هستند!» آن‌گاه در سخنی کوتاه سابقه ارادتم و لطف بزرگوارانه‌ای را که مرتضی ورزی درباره‌ام کرده بود برایشان گفتم.

\*\*\*

در میان سال ۱۳۴۵ چند ماهی تکلیف کارم روشن نبود، و در این فرصت به تهیه گزارش‌های درسی می‌رسیدم، و در مراجعه‌ها با سازوکار وزارت داخله هم بهتر آشنا می‌شدم. پای صحبت شماری از مقام‌های پیشین (استانداران و معاونان وزارتخانه ...) که اکنون سمّت مشاور عالی (در واقع مغضوب و خانه‌نشین) داشتند نشستیم، و کسانی را در آن میان مردانی بدانم و کارآمد و مدیر و مدبر یافتیم. در این ماه‌ها یک بار وزیر کشور عوض شد و یک بار هم در اسباب‌کشی وزارتخانه به ساختمان تازه (از میدان ارک به خیابان جنوبی پارک شهر، جایی که حالا شهرداری تهران است) درخواستنامه و پرونده وضعیتم گم شد؛ و سرانجام حدود اسفندماه بود که تصمیم گرفتند با انتصاب در یک پست تشریفاتی در «اتحادیه شهرداری‌ها» مأمور خدمتم کنند تا مسؤول کارهای تحقیقی اینجا باشم.

### نخستین ملاقات

«اتحادیه» مؤسسه نوینی بود که در واقع از سویی رابط مدیران شهری و ایالتی با اتحادیه بین‌الملل حکومت‌های محلی (IULA)<sup>۱</sup> (مقر آن در شهر لاهه) بود، و از سوی دیگر با همین ارتباط می‌کوشید تا روش‌های نوین کار و مدیریت محلی را (از سطح روستا تا ایالت) معرفی کند. این اتحادیه ماهنامه‌ای خبری و تحقیقی در زمینه کار خود منتشر می‌کرد، که میان مجله‌های نیمه‌دولتی آن سال‌ها (دهه ۱۳۴۰) از اعتبار و کیفیت خوبی برخوردار بود، و تقریباً برای هر شماره آن مقاله‌ای درباره بهبود روش اداره امور محلی می‌دادم. در همان ایام، روانشاد دریاگشت آگاهم کرد که کتابخانه مرکزی دانشگاه نمایشگاهی از نشریه‌های دوره‌ای ایران ترتیب داده است، و شوقم را برانگیخت که از آن دیدن کنم. به اینجا که رفتم، فرصت مناسبی بود که به زنده‌یاد ایرج افشار معرفی‌ام کند.

دوستان دانشگاهی در ژاپن هم، آن‌ها که در ایران بوده‌اند، خوب می‌دانند که زنده‌یاد ایرج افشار با در بستن و پشت میز نشستن میانه نداشت، و همه‌وقت به گوشه و کنار کتابخانه سر می‌زد. کسی بی‌وعده و قرار پیشین قصد دیدن وی را

1. International Union Local Authorities



داشت، می‌بایست طبقه‌ها و اتاق‌ها را بگردد و رئیس کتابخانه را پیدا کند. در این نمایشگاه مجله‌های فارسی هم که کتابخانه مرکزی برگزار می‌کرد، خود حاضر و ناظر بود و به هر گوشه سر می‌کشید. همانجا و ایستاده بودم که دوستم همکلاس خود را به رئیسش معرفی کرد. درباره کار و تحصیلم گفتم؛ و چون مجله شهرداری‌ها را در این نمایشگاه ندیده بودم، به عرضشان رساندم؛ و بی‌درنگ به یکی از کتابداران گفتند که یادداشت کنند و شماره‌های این مجله هم تهیه شود.

با این مقدمه و معرفی، از آن پس در مراجعه‌هایم به کتابخانه مرکزی دانشگاه لطف و راهنمایی‌شان را درخواست می‌کردم، و پیوسته با مهربانی و بزرگواری در یافتن منابع تحقیق و دسترسی داشتن به آن یاری‌ام می‌دادند.

دو سال پس از این نخستین دیدار که موضوع پایان‌نامه دکتری‌ام معین شده بود و به جست‌وجو در نسخه‌های خطی و خواندن و یادداشت برداشتن از اصل یا دیدن فیلم این نسخه‌ها نیاز بود، به لطف حمایت کریمانه استاد افشار ساعت‌هایی که به کتابخانه مرکزی دانشگاه — دارنده اصلی این نسخه‌ها یا میکروفیلم آن — می‌رفتم، کتابداران یکی از اتاق‌های مطالعه انفرادی در طبقه بالای ساختمان کتابخانه را در اختیارم می‌گذاشتند و کتاب‌های درخواستی‌ام را آنجا می‌آوردند تا در محیط آرام و با فراغ خاطر مطالعه و یادداشت‌برداری کنم. به یاد دارم که اتاق مجاور آنجا محل مطالعه استاد محمدعلی اسلامی ندوشن بود، و با این حسن اتفاق فرصت‌های بیشتری برای دیدن گاه‌به‌گاه ایشان می‌یافتم.

در این سال‌ها (از ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹) چند ساعت در هفته در دانشکده علوم اداری و بازرگانی و مؤسسه علوم بانکی تدریس می‌کردم، و پیوندی دوگانه با دانشگاه داشتم. از سویی هم، پس از وارد شدنم به وزارت امور خارجه (در اسفندماه ۱۳۴۹) در دو ساله نخست چنین پیش‌آمد که بیشتر وقت‌ها کار اداری‌ام در ساعات‌های عصر بود، و صبح‌ها وقت آزاد و فرصت برای مطالعه داشتم.

### موضوع پایان‌نامه

در گذراندن دوره دکتری علوم سیاسی، موضوع مهم دیگری را هم مدیون لطف و یاری زنده‌یاد ایرج افشار هستم، بی آن که خود وی در این باره نیت و آگاهی‌ای داشته باشد؛ و آن انتخاب موضوع پایان‌نامه‌ام، «کشورداری رشیدالدین فضل‌الله همدانی»، است.

به یادبود ششصد و پنجاهمین سال درگذشتن رشیدالدین فضل‌الله همدانی، طبیب، مورخ، و وزیر شهیر ایران (حدود ۶۴۸ تا ۷۱۸ هـ.ق)، «مجلس علمی و تحقیقاتی مربوط به رشیدالدین فضل‌الله همدانی» برای بررسی احوال و افکار و آثار او در روزهای ۱۲ تا ۱۶ آبان ۱۳۴۸ در دانشگاه‌های تهران و تبریز تشکیل شد، و ۱۷ دانشمند ایرانی و ۹ دانشمند خارجی در آن مقاله خواندند. پس از پیشنهاد اولیه کارل یان، ابتکار برگزاری این مجلس و گرداندن کارهای آن با استاد ایرج افشار بود؛ و آن شادروان پیگیر نشر خطابه‌های تحقیقی آن و نیز آغاز چاپ انتقادی متون آثار رشیدالدین در اجرای تصمیم‌های این مجلس. برابر قاعده، تدارک کارهای این‌گونه مجالس باید دست کم یکی-دو سال پیش‌تر آغاز شود؛ و چنین نیز بود و این مجلس علمی با آمادگی خوبی کار خود را به انجام رساند. در حدود سال ۱۳۴۷ که هفته‌ای چند ساعت آخرین درس‌های دوره دکتری علوم سیاسی را می‌گذراندم، با منصور فرزانی که به نوشته زنده‌یاد ایرج افشار «عضو ایرانی مقدم فولبرایت، و در دانشگاه جندی‌شاپور نیز مسؤولیت اداری مهمی داشت و مردی فرهنگ‌دوست بود» (مقاله «یادگارهایی از هوشنگ اعلم»، در: بخارا، ش ۶۲، خرداد-شهریور ۱۳۸۶، ص ۲۱۸، ح ۱)، همکلاس شده و آشنایی یافته بودم، و چون مسیرمان یکی بود گهگاه پس از ساعت کلاس تا مسافتی با هم برمی‌گشتیم. وی روزی برگی را که نام و شرح حال کوتاه رشیدالدین فضل‌الله بر آن نوشته بود به من داد و گفت که دوستان دانشگاهی به او پیشنهاد کرده‌اند که موضوعی مرتبط را با حال و کار این مورخ نامور و وزیر دانشمند که احوال و آثارش بسیار ناشناخته مانده است برای پایان‌نامه‌اش برگزیند، و او با مدتی مطالعه به این نتیجه رسیده که منابع در دسترس در این باره اندک است و موضوع هم گسترده و وقت‌گیر؛ و من اگر بخواهم می‌توانم آن را برای پایان‌نامه‌ام بردارم. تشکر کردم و آن برگ را گرفتم؛ و مدتی پیرامون این موضوع فکر می‌کردم، و چنین یافتم که برای پایان‌نامه رشته علوم سیاسی با گرایش تاریخ مناسب است که شیوه و اندیشه ملکداری این بزرگمرد تاریخ ایران تحقیق شود. این فکر را با زنده‌یاد دکتر حمید عنایت در میان نهادم و پس‌ندید، و سرانجام هم خود راهنمایی رساله‌ام را در موضوع «کشورداری رشیدالدین فضل‌الله همدانی» پذیرفت.

از دکتر منصور فرزانی نپرسیدم که این موضوع پایان‌نامه



را چگونه یافته است؛ اما نظر به روابط فرهنگی گسترده وی و سرانجام با آگاه شدن از مناسبات خوبی که با زنده‌یاد ایرج افشار داشته — و یادداشت نقل شده گویای آن است — گمان دارم که این موضوع را آن زنده‌یاد به منصور فرزامی برای رساله دکتری پیشنهاد کرده بود، که سرانجام از آن من شد و خط اصلی کار پژوهشم را که هنوز دنبال می‌کنم معین کرد.

### چاپ رساله دکتری

مقررات دوره‌های دکتری دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانش‌آموختگان را ملزم می‌داشت که پایان‌نامه گذرانده شده را برابر طرز و ترتیب مقرر چاپ کنند، و شناخته شدن عنوان دکتری آن‌ها معلق بود به چاپ و انتشار پایان‌نامه و ادای سوگند فارغ‌التحصیلی با تشریفات معین و در حضور رئیس دانشکده و سه استاد راهنمای رساله‌شان.

پس از گذراندن پایان‌نامه‌ام (با عنوان «کشورداری رشیدالدین فضل‌الله همدانی»)، زنده‌یاد ایرج افشار، که یاری‌های ارزنده وی و کتابداران دستگاهشان در به انجام رسیدن آن سهمی ارجمند داشت، با مهر بسیار پیشنهاد کردند که در کار چاپ آن شتاب نکنم، و بگذارم تا با طی منازل و مراحل اداری این اثر از سوی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران منتشر بشود؛ و نسخه تایپ‌شده آن را برای مرور و تأیید به مرحوم مجتبی مینوی سپردند. در جریان تهیه پایان‌نامه هم یک‌بار برای راهنمایی خواستن و همراه دوستی که با آن مرحوم کتابی را تصحیح و آماده نشر می‌کرد به کتابخانه شخصی مرحوم مینوی رفته بودم.

این روزها که مجموعه خطابه‌های تحقیقی درباره رشیدالدین فضل‌الله همدانی (دانشگاه تهران، ۱۳۵۰) را ورق می‌زدم، دیدم که در مقدمه فصلی دارد با عنوان «پیشنهادهای مجلس علمی و تحقیقی درباره چاپ و انتشار آثار وی»؛ و این کار به دانشگاه‌های تهران و تبریز، و مدیریت آن هم به مجتبی مینوی و دستیاری ایرج افشار سپرده شده است. اما آن روزها هر بار دیدار با مرحوم مینوی می‌دیدم که بخشی از پایان‌نامه را قلم کشیده و به خطی درشت نوشته‌اند که مکاتیب که به آن استناد شده (این کتاب در سال ۱۳۵۸ هم به کوشش مرحوم دانش‌پژوه با عنوان سوانح‌الافکار رشیدی تجدید چاپ شد) از رشیدالدین فضل‌الله نیست و مجعول است؛ حال آن که من به نتیجه‌ای دیگر رسیده بودم (و سال‌ها بعد هم دست کم دو مقاله علمی معتبر و مستند به اصالت این کتاب رأی

داده‌اند). رفتار و حاشیه‌نویسی «استاد ستیهنده» (عنوانی که آن سال‌ها به مرحوم مینوی داده بودند) خسته‌ام کرد؛ و چون به‌زودی هم از سوی وزارت امور خارجه به مأموریت در توکیو روانه می‌شدم، دیدم که بیش از این نمی‌توانم صبر کنم. پس، با راهنمایی و تلاش مرحوم دریاگشت، پایان‌نامه را برای چاپ به ناشری بیرون دانشگاه سپردم، که آغازی بود برای گرفتاری‌های همیشگی و فراوانم با ناشران.

زنده‌یاد ایرج افشار با مهر و لطف خاص در حاشیه‌ای معرفی‌گونه بر نخستین مقاله‌ام در مجله آینده (سال نهم، ش ۱۰ و ۱۱، دی و بهمن ۱۳۶۲): گزارش سی و یکمین کنگره جهانی علوم انسانی در توکیو، تابستان ۱۳۶۲/۱۹۸۳) در اشاره به همین موضوع نوشتند:

هاشم رجب‌زاده که سالی ست در دانشگاه توکیو به تدریس زبان فارسی پرداخته شاید تنها کسی ست که با ادبیات ژاپنی به ژرفایی آشنایی دارد... تحصیلات ایشان در رشته علوم سیاسی بود و رساله پایان تحصیلی خود را درباره کشورداری خواجه رشیدالدین فضل‌الله طیب نوشته به چاپ رسانیده، و من گواهم که مرحوم مجتبی مینوی نسبت به آن نوشته نظر تحسین‌آمیز داشت.

### مأموریت در توکیو

سه زندگی کاری داشته‌ام: نخستین آن در وزارت کشور (سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۹)، سپس در وزارت امور خارجه (۱۳۴۹ تا ۱۳۶۱) و سرانجام تدریس در ژاپن که با آن از کار اداری یکسره رها شدم.

در میانه سال ۱۳۴۹ آزمون ورود به رشته سیاسی (دیپلماتیک) وزارت امور خارجه را گذراندم؛ اما کارها طوری پیش آمد که انتقالم از وزارت کشور دشوار می‌نمود. به توصیه دوستان بزرگ‌تر و بزرگوارم، از وزارت کشور استعفا دادم؛ و در اسفندماه ۱۳۴۹ حکم ورود به خدمت در رشته سیاسی وزارت امور خارجه — به همان تاریخ روز پذیرفته شدن استعفا در وزارت کشور، و با همان شماره کارمندی — صادر شد. (در سال ۱۳۶۵ هم وزارت امور خارجه استعفایم را پذیرفت.) چون پس از استعفا از خدمت دولتی به استخدام تازه درآمده بودم، مراتب و مدارج خدمت باید از صفر شروع می‌شد؛ و با سمت کارآموز سیاسی آغاز به کار کردم.

در سه سالی که از پی آمد، مراجعه‌ام به دانشگاه فقط برای دیدن استاد راهنمای پایان‌نامه‌ام بود، و آن هم گهگاه؛ چون



زنده‌یاد دکتر حمید عنایت با لطف بسیار بارها در خانه‌اش قرار می‌گذاشت. کوتاه زمانی پس از گذراندن پایان‌نامه که عازم مأموریت در توکیو بودم به یکی از جلسه‌های «کنگره تحقیقات ایرانی» که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برگزار می‌شد رفتم، و در این فرصت به استاد ایرج افشار گفتم که به توکیو می‌روم. آن زنده‌یاد از چند ایران‌شناس ژاپنی نام برد، و مشخصاً از استاد کاتسوفوجی، استاد هوندا، و پرفسور کورویاناگی، تا به آن‌ها سلام برسانم. از ساختمان کتابخانه که بیرون می‌آمدم، مرحوم مینوی را دیدم و عرض ادب و خداحافظی کردم. فرمود به خانم امیکو سلام برسان. به توکیو که رسیدم چندی پُرس‌و‌جو کردم تا که معلوم شد امیکو نام کوچک خانم او کادا است که چند سال پیش‌تر از دانشکده ادبیات دکترا گرفته بود.

پیام مهر و دوستی که استاد افشار برای ایران‌شناسان نامور ژاپن فرستاد، هم‌آشنایی‌ام را با آن‌ها آسان کرد و هم‌آغاز خوبی برای تصدی کار روابط فرهنگی، یکی از چند مسوولیت‌م در سفارت ایران در توکیو، بود. پیش و پیش از همه با روان‌شاد پرفسور هوندا که در این سال‌ها از هوکایدو به دانشگاه کیوتو آمده بود، پرفسور کاتسوفوجی (بیشتر از راه مکاتبه)، و پرفسور کورویاناگی آشنایی یافتم. شماری از بزرگان نسل قدیم‌تر ایران‌شناسان و شرق‌پژوهان، از آن میان استاد آشی کاگا رئیس دانشگاه توه‌کای و نیز انجمن خاورشناسی ژاپن، هنوز فعال بودند. چند بار بخت و فرصت دیدن آشی کاگا را در میهمانی‌های انجمن ایران و ژاپن یافتم. در این سال‌ها (اوایل دهه ۱۳۵۰) ایران‌پژوهان ژاپن زیاد و به پیگیری طرح‌های گسترده تحقیقی به ایران می‌رفتند، و در تند به انجام رساندن تشریفات اداری سفرشان می‌کوشیدم. با بسیاریشان هم در جریان مراحل صدور اجازه تحقیق آشنایی پیدا شد؛ از آن میان مرحوم پرفسور موریو اونو، که دوستی‌مان تا مرگ زودرسش در سال ۲۰۰۱ چنان گرم شد که با هم سفری به ایران رفتیم، و به میدان تحقیقش: ده خیرآباد در مرودشت فارس. به رسیدن به تهران هم به دیدن استاد ایرج افشار در کوچه سروناز فرمانیه شتافتیم. اونو همیشه پُر از نیرو و پویا بود.

#### نامه استاد کاتسوفوجی

با پرفسور تاکه‌شی کاتسوفوجی، ایران‌شناس فرزانه و فرهیخته و محقق ادب و تاریخ ایران، که آزادگی و فرزاندگی‌اش همه دویستان را شیفته ساخته، بارها سخن از زنده‌یاد ایرج افشار در میان بوده است. دو هفته پیش که پاسخ‌نامه‌ای از استاد

کاتسوفوجی می‌نوشتم، به سابقه آنس و آشنایی پنجاه‌ساله وی با زنده‌یاد ایرج افشار، با اندوه و دریغ از درگذشتن این آشنای دیرین ایران‌شناسان ژاپن یاد کردم. استاد کاتسوفوجی در نامه‌ای به تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۹۰/۷ آوریل ۲۰۱۱ نوشته‌اند:

از درگذشت ادیب بزرگ ایران، آقای ایرج افشار، بسیار متأسفم. حالا روی میز یک مجله هست که آینده مهر - آبان ۱۳۶۵/۱۹۸۶ است. در آن جا آقای افشار نوشته‌اند:

«نامه‌ای از دوست گرامی، تاکِشی کاتسوفوجی، که از ایران‌شناسان بنام ژاپونی است، رسید. به مناسبت خط خوش و فارسی فصیح و عبارات دلنشین و سخنان حکیمانه منقول در آن لازم آمد عیناً و به طور عکسی چاپ شود» (از متن نامه):

مدت مدیدی ست که جناب عالی را مقالات نکرده‌ام... این جانب هم حالم بد نیست؛ اما هرچه فرزندانم بزرگ‌تر و زرنک‌تر شوند، خودم پیرتر و ضعیف‌تر می‌شوم.

صادق هدایت در «بُن‌بست» می‌گوید: «شادی عمیقی به او دست داد که به کلی نیست و نابود خواهد شد، و عقربک ساعت دقیق او را که به سوی نیستی می‌رفت می‌شمرد.» من چون «او» و آن نویسنده بدبین نیستم. کنفوسیوس گفته است: «در پنجاه‌سالگی احکام آسمانی را شناختم. در شصت‌سالگی آن احکام را به گوش هوش خود شنیدم.» ([مکالمات]، ترجمه حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، چاپ ۱۳۳۴). من هم که اکنون پنجاه و پنج ساله‌ام دیگر احکام آسمانی را شناخته‌ام؛ به قول دیگر، امیدهایم را اغلب از دست داده‌ام و خود را به فرمان الهی بسته می‌دانم.

توفو، شاعر بزرگ چین در دوره تانگ، می‌گوید: «دل‌م مانند ابر آسمان آرام و از جریان آب آهسته‌تر است.»

یک موبد تائویسم چین به نام چانگ چون به چنگیزخان چنین اندرز داده است: «راه طول عمر را می‌دانم؛ ولی داروی زندگی جاوید موجود نیست؛» حال آن که آیین تائو جوانی همیشگی و فناپذیری را در نظر دارد.

در این نامه قدری فلسفه بافتم. سعادت و موفقیت آن استاد محترم را آرزومندم. با تقدیم احترامات، تاکِشی کاتسوفوجی.

به خاطر‌ها از ایرج افشار در سال‌های تدریس‌ام در ژاپن در فرصتی دیگر خواهیم پرداخت.

دانشگاه ریوکوگو، ژاپن

۲۳ فروردین ۱۳۹۰/۱۲ آوریل ۲۰۱۱

